

نظریه‌های ارزش اضافی

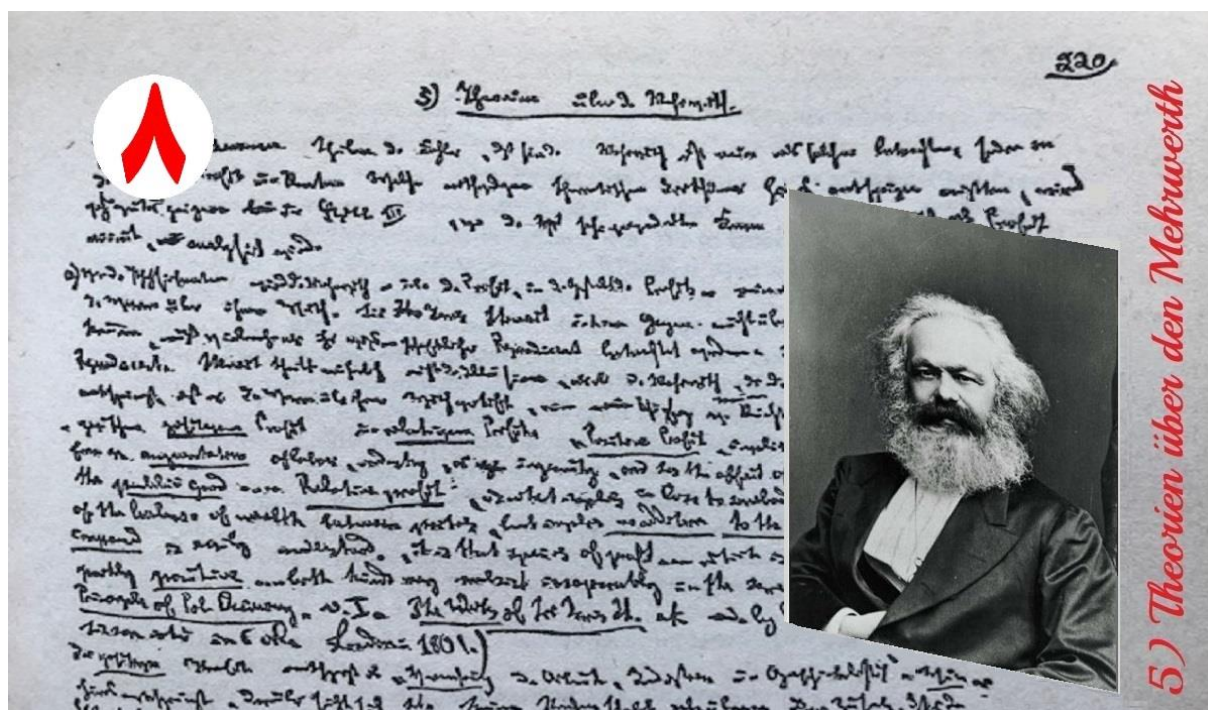
(جلد اول)

دستنوشته‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳

(ترجمه‌ی فارسی - پاره‌ی ۸)

کارل مارکس

ترجمه‌ی: کمال خسروی



اسفند ۱۳۹۹

[ج] مبادله‌ی سرمایه با سرمایه بین تولیدکنندگان ابزار تولید.

محصول سالانه‌ی کار و محصول کار سالانه نوافزوده]

اینک موضوع را بنا بر فرض و وضع فعلی‌اش در نظر بگیریم.

ماشین‌ساز خود باید ارزشی برابر با $\frac{10}{12}$ یا $\frac{5}{6}$ ذرع پارچه را در ماشین‌آلات مستهلک‌شده جانشین کند. $\frac{3}{4}$ یا $\frac{9}{12}$ ذرع نماینده‌ی چوب و آهن در چنین مقداری از ارزش‌اند. ماشین‌ساز این پارچه را برای جبران مواد خامش به کارخانه‌دار آهن و چوب داده است. $\frac{19}{12}$ یا $1\frac{7}{12}$ ذرع را به‌مثابه باقیمانده تلقی می‌کنیم.

$\frac{5}{6}$ ذرعی که ماشین‌ساز به‌مثابه باقیمانده و برای جبران استهلاک حفظ می‌کند برابر با $\frac{15}{6}$ شلینگ = $\frac{15}{6}$ ساعت کار، یعنی $\frac{3}{6}$ یا $\frac{1}{2}$ شلینگ یا $\frac{1}{2}$ ساعت کار است. در ازای این ارزش، ماشین‌ساز نمی‌تواند پارچه قبول کند؛ بنابراین خود او ناگزیر است آن را بفروشد تا با $\frac{1}{2}$ شلینگ بدست‌آمده، استهلاک ماشین‌آلاتش را جبران کند، و در یک کلام، تا بتواند ماشین‌های تولیدکننده‌ی ماشین تازه را تولید کند. اما این‌ها را باید به چه کسی بفروشد؟ به تولیدکنندگان محصولات دیگر؟ (غیر از آهن و چوب؟) اما این تولیدکنندگان آن چه می‌توانستند از محصول پارچه مصرف کنند، مصرف کرده‌اند. آن چه هنوز در ازای محصولات دیگر قابل مبادله است (غیر از آن چه در سرمایه ثابت‌شان گنجیده است، یا کاری که این سرمایه به آن تجزیه و تحویل می‌شود) فقط ۴ ذرع «پارچه‌ای» است که کارمزد و سود بافنده را تشکیل می‌دهند. اما این بخش قبلاً وارد محاسبه شده است. یا این که قرار است مزد کارگران را با پارچه بپردازد؟ اما قبلاً همه‌ی آن چه را که کار بر محصولات او نوافزوده است و همه‌ی آن چه در قالب پارچه قابل مصرف است را پیشاپیش کسر کرده‌ایم.

برای این که موضوع را در شکل دیگری نمایش دهیم:

۶ ساعت کار =	۶ شلینگ =	۲ ذرع =	بافنده برای جایگزین ساختن ماشین آلات نیاز دارد به:
۳ ساعت کار =	۳ شلینگ =	۱ =	ریسنده برای همین هدف
۱½ ساعت کار =	۱½ شلینگ =	¼ =	کشتگر پنبه برای همین هدف
۱¾ ساعت کار =	۱¾ شلینگ =	⅞ =	تولیدکنندهی آهن و چوب برای همین هدف
12¼ ساعت کار =	12¼ شلینگ =	4¼ ذرع =	حاصلجمع ذرع (پارچه‌ی) تخصیص یافته به ماشین آلات یا بخشی از ارزش پارچه که از استهلاک ماشین آلات تشکیل شده است

از این 4¼ ذرع (= 12¼ شلینگ = 12¼ ساعت کار)، 2⅔ اش به مواد خام و کار، 2/3 به سرمایه ثابت اختصاص دارند. پس 4/3 ذرع به شرح زیر مصرف می‌شوند: 1/36 برای کار (سود و کارمزد) = 1/36 + 1/3 = 1/3. 39/108.

برای ساده‌شدن محاسبه، بگوئیم: 4 ذرع = 12 شلینگ = 12 ساعت کار. از آن، برای کار (سود و کارمزد) 1/3 ذرع = 4/3 ذرع.

باقی می‌ماند برای سرمایه ثابت 2⅔. از آن 3/4 برای مواد خام، 1/4 برای استهلاک ماشین آلات. 32/12 = 8/3 = 2⅔. از آن، 8/12 = 1/4 ذرع.

این 8/12 ذرع برای استهلاک ماشین آلات، همه‌ی آن چیزی است که روی دست ماشین‌ساز می‌ماند. زیرا 24/12 یا ۲ ذرع را سرمایه‌دار برای مواد خام به تولیدکنندهی آهن و چوب می‌دهد.

|۲۹۴| اینک، درست نیست بار دیگر بار ماشین آلات را بر گردن تولیدکنندگان آهن و چوب بگذاریم، زیرا همه‌ی آنچه آن‌ها برای جبران ماشین آلات نیاز دارند، یعنی 7/12 ذرع، پیشاپیش در صورت حساب ماشین‌ساز موجود است.

کل ماشین‌آلاتی که آن‌ها برای تولید آهن و چوب نیاز دارند، در دفتر ماشین‌ساز پیشاپیش موجود است و نمی‌تواند دوبار وارد محاسبه شود. این دو ذرع آخر برای آهن و چوب (آنچه از $2\frac{8}{12}$ باقی مانده است) بنابراین صرفاً به کار تجزیه و تحویل می‌شوند، زیرا مواد خام نمی‌توانند در قالب پارچه مصرف شوند.

کل آنچه باقی می‌ماند، $\frac{8}{12}$ ذرع یا $\frac{2}{3}$ ذرع برای استهلاک ماشین‌آلات به کاررفته نزد ماشین‌ساز است.

کل معضل تا اندازه‌ای از این طریق حل شده است که بخش **سرمایه‌ی ثابت** کشتگر پنبه که به‌خودی‌خود نه به کار نوافزوده و نه به ماشین‌آلات تجزیه و تحویل می‌شود، اصلاً وارد گردش نمی‌شود، بلکه پیشاپیش کسر شده و در «فرآیند» تولید خود او جایگزین می‌شود، یعنی با کسر ماشین‌آلات نیز، کل محصول **در حال گردش** به مزد و سود تجزیه و تحویل می‌شود و بنابراین می‌تواند در قالب پارچه به مصرف درآید. این بخشی از راه‌حل مسئله بود.

بخش دیگر عبارت بود از این که آن‌چه در یک سپهر تولید در مقام سرمایه‌ی ثابت پدیدار می‌شود، در سپهرهای دیگر تولید هم‌چون کار تازه‌ی نوافزوده در طی همان سال جلوه می‌کند. بخش بزرگی از آن‌چه در دست بافنده هم‌چون سرمایه‌ی ثابت دیده می‌شود، به درآمد ریسنده، ماشین‌ساز، کشتگر کتان و تولیدکنندگان آهن و چوب (و البته استخراج‌کنندگان معادن ذغال و دیگران، که در این جا به‌خاطر سادگی محاسبه از آن‌ها چشمپوشی کرده‌ایم) تجزیه و تحویل می‌شود. (این نکته تا آن جا بدیهی است که اگر کارخانه‌دار واحدی کار ریسندگی و بافندگی را با هم انجام دهد، سرمایه‌ی ثابتش کوچک‌تر از سرمایه‌ی ثابت بافنده و بزرگ‌تر از کار نوافزوده از سوی او پدیدار می‌شود، یعنی، سهمی از محصولش به کار نوافزوده، درآمد، سود و کارمزد تجزیه و تحویل می‌شود. مثلاً نزد بافنده درآمد = ۴ ذرع = ۱۲ شلینگ؛ سرمایه ثابت = ۸ ذرع = ۲۴ شلینگ بود. اگر او کار ریسندگی و بافندگی را همزمان انجام دهد، درآمدش = ۶ ذرع خواهد بود. سرمایه‌ی ثابتش نیز = ۶ ذرع؛ یعنی ۲ ذرع = چرخ بافندگی؛ ۳ ذرع، کتان و ۱ ذرع، ماشین ریسندگی).

ثالثاً، راه‌حل تاکنونی در عین حال عبارت از این بود که همه‌ی فرآیندهای تولیدی‌ای که مواد خام یا ابزار تولید برای تولیدی در اختیار می‌گذارند که محصولش نهایتاً در مصرف فردی وارد می‌شود، می‌توانند درآمد، سود، کارمزد، «همانا» [کار] نوافزوده‌شان را، نه محصول خودشان، بلکه بخشی ارزشی از این محصول را که به درآمد تجزیه و تحویل می‌شود، صرف کنند، یعنی فقط در محصول قابل مصرف، یا به عبارت دیگر، در ازای مبادله با محصول قابل مصرف تولیدکنندگان دیگر [که باید دارای] مبلغ ارزشی

برابری باشند. کار نوافزوده‌ی آن‌ها، در قالب اجزای ارزش وارد محصول نهایی می‌شود، اما فقط در مقام این محصول مصرف می‌شود، در حالی که از لحاظ ارزش مصرفی، در مواد خام یا در ماشین‌آلات مستهلک‌شده، کماکان در همان محصول گنجدیده است.

بنابراین بخشی از معضل که هنوز باقی است و باید حل شود به این امر تقلیل یافته است: تکلیف آن $\frac{2}{3}$ ذرع چه می‌شود که برای استهلاک ماشین‌های کار به کار بسته‌شده صرف نمی‌شود، — زیرا این‌ها به کار تازه تجزیه و تحویل می‌شوند، یعنی کاری که بر آن مواد خامی افزوده می‌شود که به خودی خود مواد خام هزینه‌برداری نیستند، کاری که به مواد خام شکل ماشین‌آلات تازه می‌دهد — بلکه «تکلیف آن $\frac{2}{3}$ ذرعی که» صرف استهلاک ماشین سازنده‌ی ماشین «کارخانه‌دار» ماشین‌ساز می‌شود؟ یا «همین پرسش» در شکلی دیگر: تحت چه شرایطی این ماشین‌ساز می‌تواند $\frac{2}{3}$ ذرع = ۲ شلینگ = ۲ ساعت کار را در قالب پارچه مصرف کند و هم‌هنگام ماشین‌آلاتش را جایگزین کند؟ پرسش حقیقی همین است. زیرا واقعیت همین است که روی می‌دهد. ضرورتاً روی می‌دهد. بنابراین پرسش «این است»: این پدیده را چگونه می‌توان تبیین کرد؟

|۲۹۵| از آن بخش از سود که به سرمایه‌ی تازه بدل می‌شود (یعنی، هم سرمایه‌ی گردان و استوار، هم سرمایه‌ی متغیر و ثابت) عجالتاً کاملاً چشمپوشی می‌کنیم. این بخش به مسئله‌ی کنونی ما هیچ ربطی ندارد، زیرا در این جا سرمایه‌ی متغیر تازه و سرمایه‌ی ثابت تازه به وسیله‌ی کار تازه (یعنی بخشی از کار مازاد) آفریده و جایگزین می‌شوند.

بنابراین با نادیده‌گرفتن بخش مذکور، حاصلجمع کار نوافزوده‌ی تازه، مثلاً طی یک سال = حاصلجمع سود و کارمزد خواهد [بود]، به عبارت دیگر = حاصلجمع درآمد سالانه، که خرج خرید محصولاتی می‌شود که در مصرف فردی وارد می‌شوند، مانند غذا، لباس، سوخت، مسکن، مبل و میز و قفسه و غیره.

مجموعه‌ی این محصولاتی که وارد مصرف می‌شوند، به لحاظ «مقدار» ارزش = است با مجموع کار نوافزوده‌ی سالانه (مجموع ارزش درآمدها). این کمیت کار باید = باشد با مجموع کاری که در این محصولات گنجدیده است، اعم از کار نوافزوده و کار ازپیش‌موجود. «برای خرید این محصولات» باید نه فقط کار نوافزوده، بلکه سرمایه‌ی ثابت گنجدیده در آن‌ها نیز پرداخت شود. بنابراین ارزش آن‌ها = است با مجموع سودها و کارمزدها. اگر پارچه را به عنوان نمونه برگزینیم، پارچه مجموعه‌ی محصولات سالانه‌ی واردشده در مصرف فردی را به ما بازنمایی می‌کند. این پارچه نه فقط باید با ارزش همه‌ی عناصر

ارزشی‌اش برابر باشد، بلکه کل ارزش مصرفی‌اش نیز باید برای تولیدکنندگان گوناگون که آن را بین خود تقسیم می‌کنند، قابل مصرف باشد. کل ارزش آن باید قابل تجزیه و تحویل به سود و کارمزد، یا به عبارت دیگر، به کار نوافزوده‌ی سالانه باشد، در حالی که مرکب از کار نوافزوده و سرمایه‌ی ثابت است.

این موضوع، همان‌طور که گفتیم، تا اندازه‌ای از این طریق قابل تبیین است:

نخست: بخشی از سرمایه‌ی ثابت که برای تولید پارچه لازم است، در آن وارد نمی‌شود، نه از منظر ارزش مصرفی‌اش و نه به لحاظ ارزش مبادله‌ای‌اش. این، آن بخشی از کتان است که به بذر و چیزهایی از این دست تجزیه و تحویل می‌شود؛ یعنی، آن بخش از سرمایه‌ی ثابت محصول کشاورزی که وارد گردش نمی‌شود، بلکه به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم به تولید، به زمین، بازمی‌گردد. این بخش جایگزین‌کننده‌ی خود است و ضرورتی ندارد به‌وسیله‌ی پارچه دوباره جبران «یا بازپرداخت» شود. {فرض کنیم برزگری بتواند کل محصولش، مثلاً ۱۲۰ کوارتر را بفروشد. در این صورت باید از برزگر دیگری مثلاً ۱۲ کوارتر بذر بخرد؛ اما این برزگر باید از ۱۲۰ کوارترش، ۲۴ کوارتر را، یعنی بجای $\frac{1}{10}$ ، $\frac{1}{5}$ اش را صرف بذر کند. سرآخر، از ۲۴۰ کوارتر، ۲۴ کوارترش به‌مثابه بذر به زمین بازگشته‌اند. البته این حالت، وضعیت متفاوتی در گردش پدید می‌آورد. در حالت نخست، یعنی حالتی که هر برزگر $\frac{1}{10}$ محصولش را برای بذر کسر می‌کرد، ۲۱۶ کوارتر وارد گردش می‌شدند. در حالت دوم ۱۲۰ کوارتر از سوی برزگر اول و ۱۰۸ کوارتر از سوی برزگر دوم، یعنی رویهم‌رفته ۲۲۸ کوارتر وارد گردش می‌شوند. آنچه به‌دست مصرف‌کنندگان واقعی می‌رسد، کماکان همان ۲۱۶ کوارتر است. این خود عجالتاً نمونه‌ای است برای این که مجموع ارزش‌هایی که بین بازرگانان رد و بدل می‌شود بزرگ‌تر از مجموعه‌ی ارزش‌هایی است که بین بازرگانان و مصرف‌کنندگان (خصوصی) داد و ستد می‌شود.^۱ (این دامنه‌ی اختلاف، پس از این به همه‌ی مواردی که بخشی از سود دوباره به سرمایه‌ی تازه بدل می‌شود، و به همه‌ی داد و ستدهای بعدی بین بازرگانان، طی سال‌های بسیار کشیده می‌شود.)

از این‌رو این بخش [از سرمایه‌ی ثابت لازم] در تولید پارچه، یعنی در تولید محصول قابل مصرف، ناگزیر نیست سهم مهمی از سرمایه‌ی ثابت ضروری برای تولید را جایگزین کند.

^۱ مارکس در این جا تز اسمیتی برگرفته‌شده از سوی توک را مورد انتقاد قرار می‌دهد. براساس این تز «ارزش کالاهای در گردش بین تاجران و صنعت‌گران گوناگون هرگز نمی‌تواند از ارزش کالاهایی که بین اهل کسب‌وکار و مصرف‌کنندگان در گردش است فراتر برود.» (م - آ، [۵۲])

دوم: بخش بزرگی از سرمایه‌ی ثابت صرف‌شده در پارچه، یا در محصول قابل مصرف سالانه، در یک مرتبه هم‌چون سرمایه‌ی ثابت پدیدار می‌شود و در مرتبه‌ای دیگر هم‌چون کار نوافزوده و بنابراین در حقیقت برای برخی به سود و کارمزد، یا درآمد تجزیه و تحویل می‌شود، در حالی که برای همین مقدار ارزش برای برخی دیگر هم‌چون سرمایه نمودار می‌گردد. مثلاً [تجزیه و تحویل] بخشی از سرمایه‌ی ثابت [بافنده] به کار ریسنده و غیره.

| ۲۹۶ | **سوم:** برای همه‌ی فرآیندهای میانی‌ای که تا تولید محصول قابل مصرف ضروری‌اند، غیر از مواد خام و برخی مواد کمکی، بخش بزرگی از محصولات هرگز وارد ارزش مصرفی نمی‌شوند، بلکه فقط به‌مثابه جزء ارزشی در محصول قابل مصرف حضور دارند، مانند ماشین‌آلات، ذغال، روغن، چربی، تسمه‌ها و غیره. در هریک از این فرآیندها که در حقیقت همواره فقط سرمایه‌ی ثابت را برای مرحله‌ی بعدی تولید می‌کنند — مادام که در اثر تقسیم کار اجتماعی هم‌چون شاخه‌های ویژه و جداگانه‌ای از کسب و کار پدیدار می‌شوند — محصول هر مرحله از یک‌سو به بخشی تجزیه و تحویل می‌شود که بازنمایانده‌ی کار نوافزوده است (یعنی به سود و کارمزد، و بنا بر شرطی که در بالا تعریف کردیم،^۱ به درآمد قابل تجزیه و تحویل است) و از سوی دیگر به بخش دیگری که نمایانده‌ی ارزش سرمایه‌ی ثابت مصرف‌شده است. بنابراین روشن است که در هریک از این سپهرهای تولید نیز فقط آن بخشی از محصول می‌تواند از سوی تولیدکنندگان مصرف شود که قابل تجزیه و تحویل به کارمزد و سود است، یعنی بخشی از محصول که پس از کسر توده‌ای از محصولات، با ارزشی برابر ارزش سرمایه‌ی ثابت گنجیده در آن‌ها، باقی مانده است. اما هیچ‌یک از این تولیدکنندگان بخشی از این محصولات را که به مراحل مقدماتی تعلق دارند و در حقیقت محصول همه‌ی مراحل هستند که چیزی جز سرمایه‌ی ثابت برای مراحل پس از خود تولید می‌کنند، مصرف نمی‌کند.

در نتیجه، هرچند محصول نهایی — یعنی پارچه، که در «این‌جا» نمایانده‌ی همه‌ی محصولات قابل مصرف است — مرکب از کار نوافزوده و سرمایه‌ی ثابت است، تولیدکنندگان نهایی این محصول قابل مصرف فقط بخشی از آن را می‌توانند مصرف کنند که قابل تجزیه و تحویل به آخرین بخش کار نوافزوده، یا حاصلجمع کارمزدها و سودها یا درآمد آن‌هاست؛ به این ترتیب همه‌ی تولیدکنندگان سرمایه‌ی ثابت فقط می‌توانند کار نوافزوده‌شان را در همین محصول قابل مصرف، صرف و متحقق کنند.

^۱ منظور مارکس این است که در این‌جا اشاره‌اش دال بر «بخشی از سود که به سرمایه‌ی تازه دگردیسی می‌یابد» را «که در صفحات پیشین آمد» نادیده گرفته است. (م - آ، [۵۳])

«به عبارت دیگر»، هرچند این «محصول یا پارچه» مرکب از کار نوافزوده و سرمایه‌ی ثابت است، قیمت خریدش — غیر از بخشی از محصول که = است با مقدار آخرین کار نوافزوده — مرکب است از کمیت کل همه‌ی کارهای نوافزوده‌ای که در جریان تولید به سرمایه‌ی ثابتش نوافزوده شده‌اند. آن‌ها «یا همه‌ی تولیدکنندگان» بجای آن که کار نوافزوده‌شان را در محصول خود متحقق کنند، آن را در محصول قابل مصرف متحقق می‌کنند، چنان که گویی این محصول فقط مرکب از کارمزد و سود یا کار نوافزوده است و محصول قابل مصرف، محصول خود آن‌هاست.

خود تولیدکنندگانی که در سپهر تولید آن‌ها محصول آماده «ی فروش و مصرف» تولید شده است، از این محصول تمام‌شده، یعنی پارچه، بخشی را که برابر با درآمدشان، یا = با کار نوافزوده‌ی اخیر از سوی آن‌ها، یا = با حاصلجمع کارمزدها و سودها است، کسر می‌کنند (و در این‌جا، مبادله‌ی بین محصولات قابل مصرف و دگرذیسی پیشاپیش کالاها به پول، تغییری در اصل قضیه به‌وجود نمی‌آورد). آن‌ها با بخش دیگر باقیمانده از محصول قابل مصرف، اجزاء ارزشی «محصولات» تولیدکنندگانی را می‌پردازند که در آغاز سرمایه‌ی ثابت‌شان را تأمین کرده‌اند. در نتیجه، کل این بخش از محصول قابل مصرف آن‌ها ارزش درآمد و سرمایه‌ی ثابت تولیدکنندگان سرمایه‌ی ثابت آن‌ها برای دور بعدی تولید را پوشش می‌دهد و جبران می‌کند. اما این‌ها «یعنی، تولیدکنندگان سرمایه‌ی ثابت» فقط بخشی از محصول قابل مصرف را دریافت می‌کنند که ارزشش = درآمدشان است. با بخش باقیمانده‌اش، این‌ها نیز به‌نوبه‌ی خود تولیدکنندگان سرمایه‌ی ثابت خود را می‌پردازند، بخشی که = است با درآمد + سرمایه‌ی ثابت «این تولیدکنندگان تازه». **اما این حساب فقط زمانی می‌تواند درست از آب درآید، که آخرین بخش پارچه، یا محصول قابل مصرف، فقط جایگزین‌کننده‌ی درآمد یا کار نوافزوده باشد و نه سرمایه‌ی ثابت.** چراکه بنا به پیش‌فرض ما، پارچه فقط در مصرف «فردی و خصوصی» وارد می‌شود و سازنده‌ی سرمایه‌ی ثابت یک مرحله‌ی تولید دیگر نیست.

این حالت را در مورد بخشی از محصول کشاورزی پیشاپیش اثبات کردیم.

به‌طور اعم فقط درباره‌ی محصولاتی که در مقام مواد خام وارد محصول نهایی می‌شوند می‌توان گفت که به‌مثابه محصول مصرف می‌شوند. همه‌ی محصولات دیگر فقط در مقام اجزاء ارزشی وارد محصول قابل مصرف می‌شوند. محصول قابل مصرف به‌وسیله‌ی درآمد، همانا کارمزد و سود خریداری می‌شود. بنابراین مجموع ارزشش باید به کارمزد و سود، یعنی به کل کار نوافزوده در همه‌ی مراحلش، قابل تجزیه و تحویل باشد. اینک اما پرسش این است که آیا جز آن بخشی از محصولات کشاورزی که از سوی خود

تولیدکننده | ۲۹۷ | دوباره وارد تولید می‌شوند، مانند بذر، حیوانات، کود و غیره، بخش دیگری از سرمایه‌ی ثابت وجود دارد که به‌مثابه جزء ارزشی وارد محصول قابل مصرف نشود، بلکه در فرآیند تولید در شکل و پیکر واقعی‌اش جایگزین خود گردد؟

بی‌گمان در این‌جا، سرمایه‌ی استوار در همه‌ی شکل‌هایش فقط تا آن‌جا موضوع بحث است که ارزشش وارد محصول و مصرف می‌شود.

غیر از کشاورزی (شامل دامداری، پرورش ماهی (جایی که بازتولید مصنوعی‌اش ممکن است)، درخت‌کاری (جایی که بازتولید ممکن است) و غیره) – یعنی، غیر از محصولاتی که، برای مواد خام لباس، مواد غذایی واقعی مصرف می‌شوند و غیر از بخش بزرگی از محصولات که در سرمایه‌ی استوار صنعت وارد می‌شوند، مثل بادبان، ریسمان، تسمه و از این دست – در سپهر تولیدی معادن و حفاری‌ها، سرمایه‌ی ثابت تا اندازه‌ای به‌وسیله‌ی خود محصول جایگزین می‌شود، به‌طوری که بخشی از محصول که وارد گردش می‌شود، ناگزیر نیست این بخش را جایگزین و جبران کند. مثلاً در تولید ذغال سنگ، بخشی از خود این ذغال برای به حرکت‌آوردن ماشین بخاری مورد استفاده قرار می‌گیرد که آب را بیرون می‌کشد یا ذغال را استخراج می‌کند.

بنابراین ارزش محصول سالانه تا حدی = است با بخشی از کار موجود در ذغال پیشاپیش موجود و مصرف‌شده در تولید ذغال، تا حدی = است با مقدار کار نوافزوده (با چشمپوشی از استهلاک ماشین‌آلات و غیره). اما از کل محصول سالانه بخشی از سرمایه‌ی ثابت موجود در خود ذغال مستقیماً کسر می‌شود و دوباره به تولید بازمی‌گردد. هیچ‌کس ناگزیر از جایگزین‌سازی این بخش برای تولیدکننده نیست، زیرا خود او آن را جایگزین می‌کند. اگر بارآوری کار نه کاهش و نه افزایش داشته باشد، در این صورت آن جزء ارزشی هم که نماینده‌ی این بخش از محصول است، بدون تغییر باقی می‌ماند و مساوی است با سهم مقسوم معینی از مقدار کار موجود در محصول که تا حدی پیشاپیش موجود و تا حدی نوافزوده در سال است. در صنایع معدنی دیگر نیز بخشی از سرمایه‌ی ثابت در شکل و پیکره‌ی واقعی‌اش به‌وسیله‌ی محصول همان صنعت جایگزین می‌شود.

پس مانده‌ها (یا زباله‌ها)ی محصولات، مانند پس‌مانده‌های پنبه و غیره، دوباره به‌مثابه کود به زمین کشتزار بازمی‌گردند یا به مواد خام شاخه‌های دیگر صنعت بدل می‌شوند، مانند تکه‌پاره‌های پارچه [در تولید] کاغذ. در چنین مواردی، مانند مورد نخست «در کشاورزی»، می‌تواند بخشی از سرمایه‌ی ثابت یک شاخه

از صنعت مستقیماً با سرمایه‌ی ثابت شاخه‌ای دیگر مبادله شود. مثلاً پنبه در ازای پس ماند پنبه به‌مثابه کود.

اما به‌طور کلی تمایز اصلی بین تولید ماشین‌ها و تولید «محصولات» سرآغازین (مواد خام، آهن، چوب، ذغال‌ها) «از یک سو» و دیگر سپهرهای تولید «از سوی دیگر، این است»: در مرحله‌های تولید دیگر کنش و واکنش متقابل صورت نمی‌گیرد. پارچه نمی‌تواند به بخشی از سرمایه‌ی ثابت ریسنده بدل شود. «به‌همین گونه» نخ (به‌خودی‌خود) نیز نمی‌تواند «سرمایه‌ی ثابت» کشتگر کتان یا ماشین‌ساز باشد. اما مواد خام ماشین، غیر از محصولات کشاورزی مانند تسمه‌ها و ریسمان‌ها و غیره، چوب، آهن و ذغال است، در حالی که از سوی دیگر ماشین‌آلات به‌مثابه وسایل تولید در سرمایه‌ی ثابت تولیدکنندگان چوب، آهن و ذغال وارد می‌شود. به این ترتیب، این دو، بخشی از سرمایه‌ی ثابت خود را در حقیقت در شکل و پیکره‌ی واقعی جایگزین می‌کنند. در این جا سرمایه‌ی ثابت با سرمایه‌ی ثابت مبادله می‌شود.

نفس محاسبه‌ی صرف این مبادلات، در این جا موضوع کار ما نیست. تولیدکننده‌ی آهن استهلاک ماشین‌آلاتی را که در تولید آهن صورت گرفته‌اند وارد صورتحساب ماشین‌ساز می‌کند و سازنده‌ی ماشین استهلاک ماشین‌آلاتی را که در ماشین‌سازی به کار رفته‌اند، به حساب [تولیدکننده‌ی آهن] می‌نویسد. بیایید فرض کنیم تولیدکننده‌ی آهن و ذغال شخص واحدی باشد. نخست این که او، همان‌طور که دیدیم، ذغال «مورد نیازش» را خود جبران می‌کند؛ دوم این که ارزش کل محصول او شامل آهن و ذغال = است با ارزش کار نوافزوده + کار پیشاپیش موجود در ماشین‌آلات به کار بسته‌شده «در فرآیند تولید». از این محصول کل، پس از کسر مقدار آهنی که جایگزین‌کننده‌ی ارزش ماشین‌آلات است، مقدار آهنی باقی می‌ماند که به کار نوافزوده تجزیه و تحویل می‌شود. این بخش اخیر، مواد خام سازنده‌ی ماشین‌آلات، کارافزار و این‌گونه محصولات را تشکیل می‌دهد. «بهای» این بخش آخر را ماشین‌ساز در قالب پارچه به او می‌پردازد. در ازای این بخش نخست، به او ماشین تحویل می‌دهد «تا جایگزین ماشین‌آلات فرسوده‌اش کند».

از سوی دیگر بخشی از سرمایه‌ی ثابت سازنده‌ی ماشین که به استهلاک ماشین‌ساز و ابزارسازش تجزیه و تحویل می‌شود؛ یعنی، نه به مواد خام (و این جا از ماشین‌آلاتی که [در تولید ذغال و آهن] به کار رفته |۲۹۸| و از بخشی از ذغالی که از سوی خود او جایگزین می‌شود، چشمپوشی می‌کنیم) و نه به کار نوافزوده، یا به عبارت دیگر، نه به کارمزد و نه سود؛ به این ترتیب، این استهلاک عملاً از این طریق جبران می‌شود که سازنده‌ی ماشین از ماشین‌های ساخت خودش یا برخی ماشین‌های ماشین‌ساز خود استفاده

می‌کند. این بخش از محصولش صرفاً به نیاز مازاد به مواد خام تجزیه و تحویل می‌شود، زیرا این بخش بازنمایاننده‌ی کار نوافزوده نیست، آن‌هم به این دلیل که آن‌چه در محصول کل کار گنجیده است، برابر است با آن اندازه ماشین‌آلات که = است با ارزش کار نوافزوده بر آن‌ها، «بعلاوه‌ی» آن اندازه از ماشین‌آلات که = است با ارزش مواد خام، «بعلاوه‌ی» آن اندازه ماشین‌آلات که = است با اجزاء ارزشی‌ای که در ماشین‌آلات ساز گنجیده بودند. این جزء ارزشی اخیر البته و در حقیقت دربردارنده‌ی کار نوافزوده است. اما از لحاظ ارزش = صفر است، زیرا در بخشی از ماشین که معرف کار نوافزوده است و نه در کار گنجیده در مواد خام و نه در ماشین‌آلات به‌کاررفته «در تولید» به حساب می‌آید؛ در بخش دوم «مقداری مورد نظر است» که جایگزین مواد خام می‌شود، نه بخشی که جایگزین‌کننده‌ی کار تازه و ماشین‌آلات است؛ به این ترتیب در بخش سوم، از لحاظ ارزش، نه کار نوافزوده گنجیده است و نه مواد خام، بلکه این بخش از ماشین‌ها فقط بازنمایاننده‌ی استهلاک ماشین‌آلات است.

ماشین‌آلات «لازم برای» خود تولیدکنندگان ماشین فروخته نمی‌شوند. آن‌ها در همان شکل و پیکر واقعی‌شان از کل محصول کسر می‌شوند. بنابراین ماشین‌هایی که او می‌فروشد صرفاً بازنمایاننده‌ی مواد خام (چیزی که به هنگام محاسبه‌ی استهلاک ماشین‌ها به حساب تولیدکنندگان مواد خام نوشته می‌شوند و از این‌رو قابل تجزیه و تحویل به کار صرف‌اند) و کار نوافزوده‌اند و از این‌رو برای خود او و تولیدکنندگان مواد خام به پارچه تجزیه و تحویل می‌شوند. تا جایی که اینک اختصاصاً به او و تولیدکنندگان مواد خام مربوط است، تولیدکننده‌ی مواد خام نیز در ازای بخشی از ماشین‌آلاتی که «در فرآیند تولید» مصرف می‌کند، همان اندازه آهن کسر می‌کند که برابر با ارزشش است. این سهم را او با سازنده‌ی ماشین مبادله می‌کند، بطوری‌که مبادله‌ی محصولات بین آن‌ها در شکل و پیکر واقعی محصولات مستقیماً صورت می‌گیرد و این فرآیند ربطی به توزیع درآمد بین آن‌ها ندارد.

درباره‌ی این مسئله که به‌هنگام بررسی گردش سرمایه به آن باز خواهیم گشت، همین اندازه کافی است. در واقعیت سرمایه‌ی ثابت این‌گونه جایگزین می‌شود که این سرمایه همواره از نو تولید می‌شود و تا اندازه‌ای خود را بازتولید می‌کند. اما «به‌ای» بخش سرمایه‌ی ثابت واردشده در محصول قابل مصرف با کار زنده‌ی واردشده در محصولات مصرف‌ناپذیر پرداخت می‌شود. از آن‌جا که این کار، در قالب محصولات خود این کار پرداخت نمی‌شود، می‌تواند کل محصول قابل مصرف را به درآمد تجزیه و تحویل کند. از منظری سالانه، بخشی از سرمایه‌ی ثابت فقط در ظاهر «سرمایه‌ی ثابت» است. بخش دیگرش، هرچند وارد کل محصول می‌شود، اما نه به‌مثابه جزء ارزشی وارد محصول قابل مصرف می‌شود و نه به‌مثابه

ارزش مصرفی، بلکه در شکل و پیکره‌ی واقعاً موجودش جایگزین می‌شود و همواره از نو از سوی تولید مستقیماً بلعیده می‌شود.

در این جا بررسی کردیم که چگونه کل محصول قابل مصرف، توزیع و به کل اجزاء ارزشی وارد شده در آن و به شرایط تولید تجزیه و تحویل می‌شود.

اما همواره و هم‌هنگام محصول قابل مصرف (چیزی که مادام به کارمزد تجزیه و تحویل می‌شود = است با بخش متغیر سرمایه) در کنار تولید محصول قابل مصرف و در کنار تولید همه‌ی اجزای سرمایه‌ی ثابتی که برای تولیدش ضروری‌اند، موجود است، خواه این اجزاء در فرآیند تولید خود این محصول قابل مصرف وارد شوند، خواه نشوند. به این ترتیب همواره و هم‌هنگام هر سرمایه تقسیم شده است به سرمایه‌ی ثابت و متغیر، و هرچند بخش ثابت و متغیر سرمایه دائماً به‌وسیله‌ی محصولات تازه جایگزین می‌شود، مادام که تولید به روال سابق ادامه دارد، هستی این بخش سرمایه به شیوه‌ی همیشگی تداوم می‌یابد.

|۲۹۹| بین سازنده‌ی ماشین و تولیدکننده‌ی محصولات سرآغازین، همانا تولیدکننده‌ی آهن و ذغال و دیگرانی از این دست، رابطه‌ای به این نحو شکل می‌گیرد که آن‌ها در حقیقت بخشی از سرمایه‌ی ثابت‌شان را با یکدیگر مبادله می‌کنند (و این مبادله کوچک‌ترین وجه اشتراکی با تجزیه و تحویل بخشی از سرمایه‌ی ثابت یک طرف به درآمد طرف دیگر ندارد^۱)، به این ترتیب که هرچند محصول یکی «در جایگاه» مرحله‌ی مقدماتی برای «فرآیند تولید» دیگری است، این محصولات به‌طور متقابل به‌مثابه ابزار تولید و به تناوب به سرمایه‌ی ثابت یکدیگر بدل می‌شوند. تولیدکننده‌ی آهن و چوب برای تهیه‌ی ماشین‌آلاتی که نیاز دارد، به میزان ارزشی برابر با ارزش ماشین‌آلاتی که باید جایگزین شوند، به سازنده‌ی ماشین، آهن و چوب می‌دهد. این بخش از سرمایه‌ی ثابت سازنده‌ی ماشین^۲ کاملاً مانند بذر است نزد برزگر. این بخشی از محصول سالانه‌ی اوست که در همان شکل و پیکر واقعی مستقیماً جایگزین می‌شود و برای او به درآمد تجزیه و تحویل نمی‌شود. از سوی دیگر، از این طریق سازنده‌ی ماشین

^۱ نقد این دیدگاه را که «آن‌چه برای یکی سرمایه است، برای دیگری درآمد است و برعکس»، مارکس در جلد دوم «کاپیتال» آورده است. (م - آ، [۵۴])

^۲ «در دستنویس مارکس بجای «سازنده‌ی ماشین»، «سازنده‌ی آهن» آمده است. ویراستاران MEW برای رفع ابهام آن‌را به «سازنده‌ی ماشین» تغییر داده‌اند. اما ابهامی که در این جملات هست، از این طریق رفع نشده است. در هر حال روشن است که آهن یا ذغال برای تولیدکننده‌ی آن‌ها و ماشین‌آلات برای تولیدکننده‌ی ماشین‌آلات تنها حکم بذر برای برزگر را دارند که مستقیماً به‌مثابه آهن و ذغال یا به‌مثابه ماشین وارد فرآیند تولید هریک از این سپهرهای جداگانه می‌شوند.» (م - فا)

جایگزینی در شکل مواد خام دریافت می‌کند، نه فقط مواد خامی که در ماشین تولیدکننده‌ی آهن گنجیده است، بلکه جزء ارزشی‌ای از این ماشین نیز، که مرکب از کار نوافزوده و استهلاک ماشین‌آلات خود اوست. به این ترتیب، نه تنها استهلاک ماشین خود او جبران می‌شود، بلکه می‌تواند در پرداخت‌های آتی (و به‌مثابه یک بدیل) همچون «جبران‌کننده‌ی» استهلاکی تلقی شود که در ماشین‌های دیگر گنجیده است.

بدیهی است که این [ماشین فروخته‌شده به] تولیدکننده‌ی آهن نیز دربردارنده‌ی اجزائی ارزشی = با مواد خام و کار نوافزوده است. اما به همین میزان و نسبت، باید در ماشین‌های دیگر استهلاک کم‌تری وارد محاسبه شود. این بخش از سرمایه‌ی ثابت یا از محصول کار سالانه‌شان که فقط یک جزء ارزشی از سرمایه‌ی ثابت را که نماینده‌ی استهلاک است جایگزین می‌کند، وارد ماشین‌هایی نمی‌شود که ماشین‌ساز به صنایع دیگر می‌فروشد. اما جزء مربوط به استهلاک این ماشین‌های دیگر، برای سازنده‌ی ماشین از طریق همان $\frac{2}{3}$ ذرع پارچه = ۲ ساعت کار [جبران می‌شود]. او برای این کار آهن خام، چوب و غیره با ارزشی برابر با همین مقدار می‌خرد و در شکل دیگری، همانا شکل آهن خام، سرمایه‌ی ثابتش را جایگزین می‌کند. به این ترتیب، بخشی از مواد خام، علاوه بر مابه‌ازای ارزشی مواد خام، مابه‌ازای ارزشی استهلاکش را نیز جبران می‌کند. اما این بخش از مواد خام، از منظر تولیدکننده‌ی مواد خام آهن و محصولاتش از این دست، فقط به زمان کار نوافزوده تجزیه و تحویل می‌شود، زیرا ماشین‌آلات این تولیدکنندگان مواد خام (آهن، چوب، ذغال، غیره) پیشاپیش وارد محاسبه شده‌اند.

به این شیوه همه‌ی عناصر پارچه به مجموعی از مقدار کار = با مجموعی از کار نوافزوده تجزیه و تحویل می‌شوند، مجموعی که البته با مجموع کل کار گنجیده در سرمایه‌ی ثابت و کار جاودانه‌شده به‌وسیله‌ی بازتولید، برابر نیست.

این که کمیتی از کار که مرکب است از بخشی از کار زنده و بخشی از کار از پیش موجود، همانا کمیتی از کار که تشکیل‌دهنده‌ی مجموع کار سالانه‌ی واردشده در مصرف فردی کالاهاست و به‌عبارت دیگر در مقام درآمد به مصرف می‌رسد، نمی‌تواند بزرگ‌تر باشد از کل کار نوافزوده‌ی سالانه، باری فقط یک همان‌گویی است. زیرا درآمد = مجموع سود و کارمزد = مجموع کار نوافزوده = مجموع کالاهایی است که دربردارنده‌ی همین مقدار کارند.

مثال تولیدکننده‌ی آهن و سازنده‌ی ماشین فقط یک نمونه است. بین همه‌ی سپهرهای تولید گوناگون دیگری نیز که محصولاتشان به‌طور متقابل می‌توانند نقش وسیله‌ی تولید ایفا کنند، مبادله بین

سرمایه‌ی ثابت یکی و سرمایه‌ی ثابت دیگری به‌طور مستقیم در شکل و پیکر واقعی‌شان صورت می‌گیرد (هرچند که این مبادله به‌وساطت زنجیره‌ای از بده بستان‌های پولی، مبادله‌ای پنهان باشد). در مواردی که این حالت مصداق دارد، مصرف‌کننده‌ی محصول نهایی‌ای که در [مصرف وارد می‌شود، نیازی به جایگزین کردن این سرمایه‌ی ثابت ندارد، زیرا پیشاپیش جایگزین شده است].

۳۰۴ | ۱ } مثلاً در تولید لوکوموتیو، روزانه واگن‌هایی پر از تراشه‌ی آهن ایجاد می‌شوند. این تراشه‌ها جمع‌آوری و دوباره به همان تولیدکننده‌ی آهن که مواد خام اصلی را به لوکوموتیوساز تحویل می‌دهد، فروخته (یا در صورت‌حسابش وارد) می‌شوند. تولیدکننده‌ی آهن دوباره به این تراشه‌ها شکل صلب و یکپارچه می‌دهد و از این طریق کار تازه‌ای بر آن‌ها می‌افزاید. این تراشه‌ها، که اینک در شکل تازه به تولیدکننده‌ی لوکوموتیو بازگردانده می‌شوند، بخشی از ارزش محصول را تشکیل می‌دهند که جایگزین‌کننده‌ی مواد خام است. به‌عبارت دیگر این تراشه‌ها دائماً بین تولیدکنندگان رد و بدل می‌شوند و با این که دقیقاً همان تراشه‌های واحد نیستند، اما همواره همان مقدار معین از ماده‌ی خام معینی هستند. این بخش به‌طور متناوب مواد خام این دو شاخه‌ی صنعت را تشکیل می‌دهد، و اگر از لحاظ ارزشی به آن نگاه کنیم، فقط از این مغازه به مغازه‌ی دیگر می‌رود و بازمی‌گردد. بنابراین این جزء وارد محصول نهایی نمی‌شود، بلکه جایگزینی برای سرمایه‌ی ثابت در شکل و پیکر واقعی به‌طور مستقیم است.

در حقیقت هر ماشینی که سازنده‌ی ماشین آماده‌ی تحویل به خریدار می‌کند، اگر از بُعد ارزشی به آن بنگریم، به مواد خام، کار نوافزوده و استهلاک ماشین‌آلات تجزیه و تحویل می‌شود. اما مجموع کل عواملی که در تولید سپهرهای دیگر وارد می‌شود، به‌لحاظ مقدار ارزش فقط می‌تواند برابر باشد با

^۱ «مارکس در چند صفحه پس از این، در صفحه‌ی ۳۰۴، مثالی را ذکر می‌کند که مستقیماً مربوط به همین مبحث است. ویراست MEW این متن کوتاه را به این نقطه منتقل کرده است و ما نیز در ترجمه‌ی فارسی از آن پیروی کرده‌ایم. نک: یادداشت شماره‌ی [۵۵] در ویراست MEW. (م - فا)

^۲ بخشی که بین دو آکولاد آمده است، در صفحه‌ی ۳۰۴ دستنوشته قرار دارد، اما به فصل چهارم متعلق است. با توجه به اشاره‌ی مارکس در آغاز این قطعه یعنی «مربوط است به صفحه‌ی ۳۰۰»، این قطعه به پایان فصل سوم منتقل شد. در صفحه‌ی ۳۰۰ دستنوشته قطعه‌ای مربوط به سه آمده است که با این عبارت آغاز می‌شود: «نخست درباره‌ی روال کار ...». با مقایسه‌ی این قطعه‌ها این نکته برجسته می‌شود: قطعه‌ی متعلق به صفحه‌ی ۳۰۴ دستنوشته با این عبارت به پایان می‌رسد: «چگونه ارزش محصول فروخته شده ...». بخش پایانی مربوط به سه دربردارنده‌ی پاسخ به این پرسش است: «درآمدی که فقط متشکل از کار نوافزوده است می‌تواند این محصول را که مرکب است از بخشی کار نوافزوده و بخشی کار از پیش موجود، بخرد ...»، بنابراین قطعه‌ی مربوط به صفحه‌ی ۳۰۴ دستنوشته باید پیش از قطعه‌ی مربوط به سه قرار بگیرد، که اینک در پایان بند ۱۰ در فصل سوم جای گرفته است. (م - آ، [۵۵])

ارزش کل ماشین‌آلات، منهای بخشی از سرمایه‌ی ثابت که بین تولیدکننده‌ی ماشین و تولیدکننده‌ی آهن دائماً در حال رد و بدل شدن است.

یک کوارتر گندمی که برزگر می‌فروشد، قیمتی برابر با هر کوارتر دیگرش دارد و هر کوارتر گندم فروخته‌شده ارزان‌تر از کوارتری گندم نیست که در شکل بذر دوباره به زمین بازمی‌گردد. با این حال، اگر محصول = ۶ کوارتر باشد و هر کوارتر = ۳ پوند — و هر کوارتر در بردارنده‌ی اجزایی ارزشی برای کار نوافزوده، مواد خام و ماشین‌آلات است — و اگر برزگر ناگزیر باشد ۱ کوارتر را به‌مثابه بذر مصرف کند، در آن صورت فقط می‌تواند ۵ کوارتر = ۱۵ پوندش را به مصرف‌کنندگان بفروشد. به عبارت دیگر مصرف‌کنندگان برای آن جزء ارزشی گنجیده در ۱ کوارتر بذر، مابه‌ازایی نمی‌پردازند. لطف قضیه دقیقاً در همین جاست. چگونه «از یک سو» ارزش محصول فروخته‌شده = است با همه‌ی عناصر ارزشی گنجیده در آن «یعنی» کار نوافزوده و سرمایه‌ی ثابت، اما «از سوی دیگر» مصرف‌کننده چیزی در ازای سرمایه‌ی ثابت نمی‌پردازد و با این وجود محصول را می‌خرد؟^۱ {پایان نقل از صفحه‌ی ۳۰۴}.

| ۳۰۰ | نخست درباره‌ی روال کار، فعلاً همین یک نکته. این قضیه را که «ژان باتیست» سه‌ی ملال آور تا چه اندازه اندک حتی پرسش را فهمیده است، می‌توان در این گفتاورد دید:

«برای فهم کامل مسئله‌ی درآمدها باید به این نکته توجه داشت که کل ارزش یک محصول به درآمدهای اشخاص گوناگون تقسیم می‌شود؛ زیرا **ارزش کل** هر محصولی مرکب است از سودهای زمینداران، سرمایه‌داران و افراد کوشای اهل کسب‌وکاری که در تولید و ساختن آن محصول سهمی ادا کرده‌اند. این به آن معنی است که درآمد جامعه برابر است با **محصول ناخالص** تولیدشده، برخلاف آنچه فرقه‌ی اقتصاددانان^۱ فکر می‌کنند، با **محصول خالص** زمین برابر نیست ... اگر درآمدهای یک کشور فقط عبارت از مازاد ارزش‌های تولیدشده نسبت به ارزش‌های مصرف‌شده می‌بود، نتیجه‌اش این ادعای پوچ بود که کشوری که در طول سال همان قدر ارزش مصرف می‌کند که تولید کرده است، درآمدی نخواهد داشت.» (همان‌جا، جلد دوم، ص ۶۳، ۶۴).

در حقیقت، اگر در سال پیش درآمدی می‌داشت، در سال بعد نخواهد داشت. این سخن خطاست که **محصول سالانه‌ی کار**، که **محصول کار سالانه** فقط بخشی از آن را تشکیل می‌دهد، به درآمد‌ها تجزیه و تحویل می‌شود. در مقابل، این سخن راست است که این حرف در مورد بخشی از محصول

^۱ نک. به پانویس شماره [۲۲].

سالانه که در مصرف فردی وارد می‌شود، صدق می‌کند. درآمد که فقط متشکل از کار نوافزوده است، می‌تواند این محصول را که مرکب است از بخشی کار نوافزوده و بخشی کار از پیش موجود، بخرد؛ به عبارت دیگر، کار نوافزوده می‌تواند در این محصول‌ها، نه فقط خود را، بلکه کار از پیش موجود را نیز جبران کند، زیرا بخش دیگری از محصول، که آن نیز مرکب از کار نوافزوده و کار از پیش موجود است، فقط جایگزین‌کننده‌ی کار از پیش موجود، یا فقط جایگزین‌کننده‌ی سرمایه‌ی ثابت است.}

[۱۱]. دیدگاه‌های متناقض اسمیت پیرامون سنجهی ارزش]

{بر نکاتی که اسمیت بررسی کرده است و تاکنون دیدیم، باید بیافزاییم که او در نوسان‌هایش در تعریف ارزش — علاوه بر تناقض ظاهری در عطف به دستمزد کار — خلط مبحث‌های دیگری نیز دارد، مثلاً آن‌جا که زیر عنوان سنجهی ارزش‌ها، سنجهی درونماندگار را، که هم‌هنگام سازنده‌ی جوهر ارزش نیز هست، با سنجهی ارزش در معنایی که مثلاً پول سنجهی ارزش‌هاست، جابجا می‌گیرد. در حالت اخیر، سپس دست به تلاشی می‌زند که در حقیقت تربیع دایره است و می‌کوشد کالایی با ارزش نامتغیر پیدا کند که در برابر کالاهای دیگر نقش سنجش‌گر ثابت را ایفا می‌کند. درباره‌ی رابطه‌ی سنجش‌گر ارزش‌ها در مقام پول با تعیین ارزش از طریق زمان کار نگاه کنید به بخش نخست نوشته‌ی من: «پیرامون نقد اقتصاد سیاسی ۱۸۵۹». این جابجاگرفتن‌ها را گاه به گاه نزد ریکاردو نیز می‌توان یافت.}

|۲۹۹| تناقض‌های آ. اسمیت واجد این امر مهم‌اند که آن‌ها دربردارنده‌ی معضلاتی هستند که او البته راه‌حلی برای آن‌ها ندارد، اما آشکار می‌کنند که او دچار تناقض است. غریزه‌ی درست او در ربط با این موضوع را در بهترین حالت می‌توان از این طریق اثبات کرد که پیروان او در کشاکش با یکدیگر، گاه این سر و گاه سر دیگر «تناقض» را اختیار کرده‌اند.^۱

اینک به آخرین نکته‌ی مشاجره‌برانگیز نزد او می‌رسیم که باید بررسی کنیم؛ نکته‌ی |۳۰۰| تمایز بین کار مولد و نامولد.

^۱ این قطعه از متن که به سرشت عام تناقض‌های اسمیت می‌پردازد، در ویراست ما به‌مثابه اشاره‌ی نهایی در پایان فصل فصل سوم می‌آید. این‌جا، جایگاه مناسبی برای این قطعه است، زیرا بلافاصله پس از آن، نخستین سطرهای فصل بعد نوشته شده‌اند. (م - آ، [۵۶])